

# امپراتوری و جهانی شدن پس از پایان تاریخ

الیا زارو

ترجمه‌ی ساسان صدقی‌نیا

توضیح: «جامعه وجود ندارد» این گفته‌ی مارگارت تاچر در دهه‌ی ۱۹۸۰ است؛ تونی بلر در پایان دهه‌ی ۱۹۹۰ با «ما اکنون همه از طبقه‌ی متوسط هستیم» آن‌را به نحوی تکرار می‌کند، دهه‌ای که با ایدئولوژی «پایان تاریخ» آغاز شد و به کابوس «برخورد تمدن‌ها» سقوط کرد. در این چارچوب است که آنتونیو نگری و مایکل هارت فرضیه‌ی «امپراتوری» را برای تفسیر جهانی شدن و به‌ویژه، همانطور که الیا زارو در این مقاله استدلال می‌کند، برای بازگرداندن امکان آنتاگونیسم طبقاتی به مرکز صحنه، فرمول‌بندی می‌کنند. الیا زارو استاد اندیشه‌ی سیاسی در دانشکده‌ی علوم سیاسی دانشگاه بولونیا و محقق گروه مطالعات تاریخی دانشگاه میلان است. از او پیشتر کتاب «آنتونیو نگری، قانون اساسی، امپراتوری، انبوه‌خلق، دموکراسی، کمونیسم» منتشر شده است. [۱]

«جامعه کیست؟ چنین چیزی وجود ندارد. افرادی متشکل از مردان، زنان و خانواده‌ها وجود دارند». این سخنی از مارگارت تاچر در سال ۱۹۸۷ و در آغاز سومین دوره‌ی نخست‌وزیری‌اش در بریتانیا است. دومین دوره‌ی زمامداری او بین سال‌های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۷ با رویارویی پیروزمندانه با اتحادیه‌های بریتانیا و طبقه‌ی کارگر انگلیس مشخص می‌شود و لذا این سخن او بوی تسویه‌حساب می‌دهد. تاچر در سال ۱۹۸۷ خود را پیروز می‌بیند. اینکه جامعه وجود ندارد بلکه فقط افراد وجود دارند به معنی اعلام بی‌اساس بودن اشکال جمعی سازمان‌دهی و کنش طبقاتی است. ویژگی آشکار این گفتمان در ناپدید شدن دلالت‌های طبقاتی نهفته است: دیگر طبقات اجتماعی وجود ندارند. ویژگی ضمنی آن تشخیص اضمحلال طبقه‌ی کارگر است. در ادامه تونی

بلر با نوعی خوشبینی در سال ۱۹۹۹ می‌گوید: «ما اکنون همه از طبقه‌ی متوسط هستیم». در اواخر دهه‌ی هشتاد، جنبش کارگری هم از نظر سیاسی-سندیکایی و هم از نظر نظری، دچار بحران شده بود. حداقل برای یک دهه از «بحران مارکسیسم» صحبت می‌شد. بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱، سقوط دیوار برلین و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به تشدید این بحران کمک کرد و با شدت هرچه بیشتر ایده‌ی «پایان ایدئولوژی‌ها» رواج یافت. از این زاویه، دهه‌ی نود یک علم سیاست خاص به‌ویژه از نوع آمریکایی را که از دهه‌ی شصت و هفتاد مطرح شده بود، به ارث بُرد و با شدت بیشتری پیگیری کرد. تصادفی نیست که کتاب «پایان ایدئولوژی» اثر دانیل پل [۲] که در اصل در دهه‌ی شصت منتشر شده بود، دقیقاً در سال ۱۹۹۱ به ایتالیایی ترجمه شد. با توجه به این مباحث، تلاش شد تا جهان پس از شوروی و ماهیتی که اکنون کاملاً جهانی شده بود، درک شود. جهانی‌شدن - اصطلاحی که به‌طور تصاعدی در دهه‌ی نود گسترش می‌یابد - موضوع تفاسیر گوناگونی قرار گرفت. دو مورد از این تفاسیر، برجسته و تاثیرگذار می‌شوند در حالی که ظاهراً با یکدیگر در تضاد هستند.

در تفسیر اول، فرانسیس فوکویاما در کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» در سال ۱۹۹۲ «پایان تاریخ» را اعلام می‌کند. تز او مشهور است: تاریخ به پایان می‌رسد چرا که رقابت با دموکراسی لیبرال از بین می‌رود. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد نشان‌دهنده‌ی پیروزی بازار سرمایه‌داری به‌عنوان مدلی جهانی برای مبادله‌ی کالاها و برتری دموکراسی لیبرال به‌عنوان ساختار حقوقی و سیاسی برای تضمین این مبادله است. تز فوکویاما عمیقاً بر پایان درگیری‌ها و منازعات تاکید دارد. فوکویاما با وام‌گیری از دیالکتیک هگلی رابطه‌ی ارباب-بنده، تاریخ را به‌مثابه‌ی مبارزه‌ای برای بازشناسی [۳] درک می‌کند که هم در سطح روابط بین‌الملل و هم در سطح جنبش‌های داخلی جوامع توسعه می‌یابد. اگر تاریخ به‌مثابه‌ی مبارزه‌ای برای بازشناسی آغاز شود، «نخستین انسان» نوعی وضعیت طبیعی هابزی را تجربه می‌کند در حالی که «آخرین انسان» کسی است که با رسیدن به «پایان تاریخ» دیگر نیاز به چنین مبارزه‌ای ندارد چرا که در هر صورت بازشناسی مد نظر خود را به‌دست آورده است. «پایان تاریخ» به معنی پایان مبارزه برای بازشناسی است که بدون «خونریزی» در بازار دموکراتیک لیبرال، تضمین می‌شود. بنابراین همان‌طور که واضح است، «پایان تاریخ» به معنی پایان تضاد است. به گفته‌ی فوکویاما، ویژگی جوامعی که به پایان تاریخ رسیده‌اند، فقدان تضادهای بنیادی است که نتوانند در چارچوب لیبرالیسم مدرن حل شوند و مهم‌ترین آن‌ها (و تنها مورد اگر بخواهیم) تضاد کار و سرمایه است. تاریخ به نقطه‌ی پایانی و اوج خود می‌رسد، در لحظه‌ای که هیچ منازعه‌ای

به‌طور مادی قادر به واژگونی نظم موجود و شکل‌گیری جامعه‌ی جدید نیست. البته به گفته‌ی فوکویاما، برخی تضادهای «جزئی» و لحظات احتمالی درگیری‌های «محلی» باقی می‌مانند که با دموکراسی لیبرال سازگار هستند برای مثال بنیادگرایی مذهبی که قادر به پذیرش یک ارزش واقعاً جهانی نیست و لذا تهدیدی واقعی برای جهان‌شمولی لیبرالیسم نخواهد بود و نیز ناسیونالیسم که عموماً با لیبرالیسم سازگار است. به‌طور خلاصه برای فوکویاما، جهانی‌شدن نشان‌دهنده‌ی پایان تضاد کار و سرمایه و در نتیجه گسترش جهانی یک لیبرالیسم صلح‌آمیز است.

تفسیر دوم توسط ساموئل فیلیپس هانتینگتون در کتاب «برخورد تمدن‌ها» در سال ۱۹۹۶ توسعه یافته و به صورت انتقادی با فوکویاما وارد بحث می‌شود. در واقع به گفته‌ی هانتینگتون، این واقعیت که دموکراسی لیبرال شکل ایده‌آل حکومت است یا به‌طور جهانی می‌تواند به رسمیت شناخته شود، از پیش، ظهور تضادها را منتفی نمی‌کند. با شروع از این نکته، هانتینگتون ایده‌ی خود را - که پس از حملات یازده سپتامبر بسیار مورد توجه قرار گرفت - در مورد «برخورد تمدن‌ها» بیان می‌کند. به گفته‌ی هانتینگتون، فوکویاما امکان تضادهای بنیادی را در آینده نزدیک منتفی می‌داند چرا که چنین تضادهایی را صرفاً به قلمروی ایدئولوژیک یا اقتصادی نسبت می‌دهد که اکنون پس از پایان جنگ سرد، اشباع شده است. با این حال به عقیده‌ی هانتینگتون درگیری‌های دهه‌های آینده مبنای اقتصادی - ایدئولوژیک نخواهد داشت بلکه بین تمدن‌ها به‌ویژه بین تمدن غربی و تمدن‌های غیرغربی، توسعه خواهد یافت. هانتینگتون توضیح می‌دهد که این به معنی ناپدید شدن تضادهای داخلی در تمدن‌های منفرد نیست اما آن‌ها شدت تضادهایی را که در خارج رخ می‌دهند، نخواهند داشت. هانتینگتون، برخلاف فوکویاما، تضاد را عنصری محوری در نظام جهانی جدید در نظر می‌گیرد اما آن‌را با رویکردی فرهنگ‌گرا تعریف می‌کند. درگیری تعیین‌کننده، «تمدن‌ها» - بلوک‌های یکپارچه‌ای که در عرصه‌ی جهانی با یکدیگر روبرو می‌شوند - را در مقابل هم قرار می‌دهد و دیگر بر اساس طبقه تعریف نمی‌شود. طبق نظر هانتینگتون، جهانی‌شدن دارای ماهیتی مناقشه‌آمیز است اما این مناقشه، نوع جدیدی از تضاد است که دیگر هیچ ارتباطی به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ندارد.

فراتر از زاویه‌ی دید متفاوت، عنصری که فوکویاما و هانتینگتون (و سیاست‌های مربوطه‌ای که الهام‌بخش آن‌ها بوده‌اند) را به هم پیوند می‌دهد در واقع گذار از تضاد کار و سرمایه است. هر دو معتقدند که این پایان، ناشی از ماهیت جهانی‌دنیای پس از پایان جنگ سرد است. این دو تفسیر با وجود تفاوت‌ها، شباهت‌هایی نیز

دارند و می‌توانند از جنبه‌ای خاص، بازتاب یکدیگر باشند. آن‌ها در ایده‌ای از جهانی‌شدن مشترک هستند که در آن، به قول مارکس، «آزمایشگاه پنهان تولید» ناپدید می‌شود. [۴] هانتینگتون و فوکویاما با نظریه‌های ظاهراً متضاد خود، چیزی جز تکرار گفتمان ضمنی و صریح تاچر و بلر را انجام نمی‌دهند: دیگر هیچ شکل جمعی از سازمان‌دهی، کنش و درگیری طبقاتی وجود ندارد. «جامعه‌ای وجود ندارد» زیرا در دنیای جهانی شده، همه‌ی ما طبقه‌ی متوسط هستیم.

این چارچوبی است که در سال ۲۰۰۰، آنتونیو نگری و مایکل هارت کتاب «امپراتوری» را منتشر کردند، نگارش کتاب پیشتر در سال ۱۹۹۷ به پایان رسیده بود و به سنگ بنای نظریه‌ی سیاسی معاصر تبدیل شد. فراتر از مفاهیم فرمول‌بندی‌شده توسط نویسندگان، موضع کارگرگرایانه‌ی آن‌ها و نیز بحث‌هایی که آن‌ها در داخل و خارج از مارکسیسم برانگیختند، آنچه در اینجا مهم است دقیقاً برجستگی اصالت و قدرت این اثر در رابطه با زمینه‌ی شکل‌گیری آن است. نگری و هارت، در واقع، نقد مارکسی اقتصادسیاسی را در تحلیل جهانی‌شدن و خارج از یک دیدگاه «جهان‌هراسانه» (یعنی بدون قرار گرفتن در موضع دفاع از - به اصطلاح - بُعد محلی در مقابل بُعد جهانی) استفاده می‌کنند. به عبارت دیگر، کتاب «امپراتوری» جهانی‌شدن را در پرتو تضاد کار و سرمایه می‌خواند. جهانی‌شدن، از این دیدگاه، نه نمایانگر پیروزی لیبرالیسم صلح‌آمیز و بدون تناقض است مانند آنچه نزد فوکویاما دیده می‌شود، و نه رویارویی بین تمدن‌های متخاصم مانند دیدگاه هانتینگتون.

اینجا جهانی‌شدن، در عوض، خود را محصول مبارزه‌ی طبقاتی، نتیجه‌ی رویارویی‌ای نشان می‌دهد که اکنون در سطح جهانی، سرمایه و کار را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. کتاب «امپراتوری» با انجام این کار ضمن تأیید وجود تفاوت کمی و کیفی نسبت به طبقه‌ی کارگری که در قرن‌های نوزدهم و بیستم شکل گرفته بود، گفتمان پساطبقاتی را واژگون می‌کند و حضور یک سوژه‌ی جمعی کارگری را در تقابل با سرمایه، در مرکز تحلیل قرار می‌دهد. کتاب «امپراتوری» با لنز مارکسی، بازآرایی رابطه‌ی دولت و سرمایه را که پس از پایان جنگ سرد رخ داده و تغییراتی را که در فرآیندهای استخراج ارزش و انباشت سرمایه در مقیاس جهانی ایجاد شده، بررسی می‌کند. مهم‌تر از همه نگری و هارت سوژه‌های خودآیین و جنبش‌های متعارض کارزنده را برجسته می‌کنند که برخلاف آنچه تصور می‌شد، واقعاً در جهانی‌شدن ناپدید نشده بودند بلکه صرفاً با سطحی‌نگری بیش از حد توسط کسانی نادیده گرفته شدند که به‌طور ایدئولوژیک به پایان ایدئولوژی و به تبع

آن، پایان آنتاگونیسم می‌اندیشیدند. این نکته بخشی از دلایل انتشار و اهمیت کتاب «امپراتوری» در جنبش‌های ضدجهانی‌سازی در حوالی سال‌های ۲۰۰۰ و هزاره‌ی جدید است.

یکی از دلایل پرداختن و صحبت در مورد «امپراتوری» و پیشنهاد آن بیست سال پس از انتشارش این است که نگری و هارت صرفاً «با» جنبش‌ها صحبت نمی‌کنند، بلکه «درباره‌ی» جنبش‌ها صحبت می‌کنند. [۵] آن‌ها از تضادهای مادی‌ای شروع می‌کنند که همچنان در سرمایه‌داری جهانی، در درون صلح فرضی «هیچ جایگزینی وجود ندارد» حاضر است و علیه انحطاط جنگ‌طلبانه‌ی مفروض در برخورد تمدن‌ها، خود را نشان می‌دهند. کتاب «امپراتوری» خارج از منطق صرفاً مقاومتی، عملکرد تولیدی («سازنده»، به قول نگری) آنتاگونیسم کار زنده را حتی در به اصطلاح «دهه‌های از دست رفته» که زمینه‌ی نگارش کتاب را تشکیل می‌دهند، نشان می‌دهد. به هر حال، اگر بتوان از «ضدانقلاب» سرمایه‌داری صحبت کرد، به این دلیل است که صرف‌نظر از شور و شوق‌های سطحی و با همه‌ی محدودیت‌ها و تفاوت‌های موجود، تلاش‌ها برای تغییر واقعیت به طور کامل از بین نرفته‌اند.

منبع:

[https://www.machina-deriveapprodi.com/post/impero-e-globalizzazione-dopo-la-fine-della-storia?fbclid=IwY2xjawEbm61leHRuA2FlbQIxMQABHbkujArfRb8pPkoE7klA0qYj7LI5dgx6-UdqqI04c5Wlzh9TCaFZNtqcyQ\\_aem\\_XJUWg3vMcr3\\_Wn\\_CX3kGbA](https://www.machina-deriveapprodi.com/post/impero-e-globalizzazione-dopo-la-fine-della-storia?fbclid=IwY2xjawEbm61leHRuA2FlbQIxMQABHbkujArfRb8pPkoE7klA0qYj7LI5dgx6-UdqqI04c5Wlzh9TCaFZNtqcyQ_aem_XJUWg3vMcr3_Wn_CX3kGbA)

پانویس‌ها:

۱: برای آشنایی با برخی دیدگاه‌های مطرح شده در این کتاب بنگرید به:

<https://pecritique.com/2024/02/22/%D8%A7%D8%B2-%D9%85%D8%A7%D8%B1%DA%A9%D8%B3-%D8%A8%D9%87-%D9%81%D8%B1%D8%A7%D8%B3%D9%88%DB%8C-%D9%85%D8%A7%D8%B1%DA%A9%D8%B3-%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%87%DB%8C-%D8%A8%D9%87-%D8%A2%D8%B1%D8%A7%DB%8C/>

۲: کتاب «پایان ایدئولوژی» اثر دانیل پل جامعه‌شناس آمریکایی در دهه‌ی شصت میلادی منتشر شد و استدلال می‌کند که دوران ایدئولوژی‌های بزرگ (مانند لیبرالیسم، کمونیسم و فاشیسم) به پایان رسیده و مسائل سیاسی بیشتر جنبه‌ی فنی و مدیریتی پیدا کرده‌اند. پل از اولین نویسندگان نومحافظه‌کاری بود که برای توصیف این عصر، از اصطلاح «پسامدرنیته» استفاده کرد و مبدع اصطلاح «جامعه‌ی پساصنعتی» بود.

۳: فوکویاما با اقتباس از این ایده، تاریخ را به‌عنوان مبارزه‌ای برای «بازشناسی» درک می‌کند. انسان‌ها به دنبال شناسایی و به رسمیت شناخته شدن از سوی دیگران هستند. این میل به شناسایی توسط دیگری، نیروی محرکه‌ای برای کنش‌های انسانی و تحولات تاریخی است.

۴: منظور از «آزمایشگاه پنهان تولید» در اندیشه‌ی مارکس، فضای تولید است که در آن استثمار نیروی کار توسط سرمایه رخ می‌دهد و در مقایسه با حوزه‌ی مرئی گردش، پنهان است. این عبارت اشاره به این دارد که در جهانی‌شدن، این سازوکار استثماری دیگر به شکل سابق قابل مشاهده و تحلیل نیست.

۵: تفاوت ظریف اما مهمی بین «صحبت با» (parlare ai) و «صحبت درباره‌ی» (parlare di) وجود دارد. «صحبت با» به معنی خطاب قرار دادن مستقیم یک گروه و تلاش برای متقاعد کردن یا تأثیرگذاری بر آن‌ها است. در حالی که «صحبت درباره‌ی» به معنی تحلیل و بررسی یک موضوع است، بدون آنکه لزوماً هدف تأثیرگذاری مستقیم بر آن گروه باشد. به عبارت دیگر، نگرش و هارت صرفاً بیانیه یا مانیفستی برای جنبش‌ها صادر نمی‌کنند یا سعی در هدایت آن‌ها ندارند بلکه به تحلیل و بررسی پویایی‌ها، ساختارها و منطق درونی

جنبش‌ها می‌پردازند. آن‌ها جنبش‌ها را موضوعی برای مطالعه و تحلیل در نظر می‌گیرند نه صرفاً مخاطبانی برای پیام خود.